

می مانم تا برنده شویم

لحظه ای از بازی سیلستر استالونه در "فرار به سوی پیروزی"

چاپ شده در : روزنامه آسیا

زمان انتشار : اسفند ماه ۱۳۸۴

در طول چند ماه از نیمه دوم سال ۸۴، ستون روزانه ای در روزنامه بیشتر اقتصادی "آسیا" به سردبیری علی جمشیدی و به پیشنهاد نیما حسنی نسب دبیر سینمایی آن داشتیم با عنوان "بازی بزرگان"؛ که هر بار به وصف و شرح لحظه ای ویژه از نقش آفرینی یک بازیگر شاخص سینمای جهان و گاه هم ایران می پرداخت. این نوشته، یکی از آن یادداشت هاست که مانند بقیه، با وجود تلاش برای کمتر به کار بردن تعابیر تخصصی سینمایی و پرهیز از پیچیده شدن برای مخاطب روزنامه، همچنان می تواند در دل مباحث ساده و اولیه تحلیل بازیگری قرار گیرد.

*

*

نمی دانم چه اصرار یا تمایلی در بین دوستان وجود دارد که می خواهند فیلم شیرین و جذاب و خاطره انگیز فرار به سوی پیروزی (جان هیوستن، ۱۹۸۱) را به عنوان یک «فیلم فوتبالی تجاری نازل و سطح پایین»، دست کم یا نادیده بگیرند یا آن را در مقابل فیلم های جدی تر هیوستن مثل شاهین مالت، جنگل آسفالت یا حتی فیلم آخرش مردگان، قابل تحقیر بدانند. این ماجرا تا حد زیادی به «محتوا زدگی» رایج در فضای نقد سینمایی ایران بر می گردد و چون این فیلم داستان پر فراز و نشیب اش درباره نقشه فرار و همزمان، مسابقه فوتبال حیثیتی بین تیم اسرای متفقین و تیم آلمان نازی را بدون اشاره و تأکید بر تم و احساسات ضد فاشیستی بازگو و تماشاگرش را به شدت سرگرم می کند، از سوی خیلی ها دست کم گرفته می شود.

به هر حال، از جمله ویژگی های مهم و اثرگذار این فیلم برای من که خاطره چندین بار فرار از مدرسه و سینما رفتن در زمان اکران آن در اوایل دهه ۱۳۶۰ خودمان را دارم، این است که به نظرم بهترین

بازی سیلوستر استالونه، بازیگر عضلانی سینمای آمریکا و سوپر قهرمان بارها تمشک گرفته فیلم های معروف راکي و رمبو، در این فیلم هیوستن و پلیس آباد جیمز منگولد «یافت» می شود.

«هچ»، اسیر جنگی عضو نیروی مقاومت که برای نجات و فراری دادن جمع پرتعدادی از اسرا در بین دو نیمه بازی فوتبال آنها با تیم آلمان، نقشه پر طول و تفصیلی را طراحی و هماهنگ کرده، تا فاصله بین دو نیمه آن را اجرا هم می کند؛ اما با وضعیتی که تیم و بازی پیدا کرده، یکهو همه و از جمله کلپی (مایکل کین) مربی تیم به این فکر می افتند که ممکن است بتوانند بازی را مساوی کنند یا ببرند. این وسط، قیافه هچ (استالونه) دیدنی است: دارد از بی تفاوتی بقیه نسبت به فرصت عالی فرار که برایشان پیش آمده، دیوانه می شود، ولی در عین حال، بازی استالونه طوری دوگانه است که حس می کنیم حتی خود هچ هم وسوسه شده که همه آن درسرها را فراموش کند و به زمین بازی برگردد.

خیلی ها، از جمله امیر قادری که قاعدتا باید برای این فیلم با خاطرات و بامزگی هایش، حسابی نوستالژیک شود، ایراد می گیرند که چطور از نیمه دوم، هچ که تا اوایل بازی حتی نمی دانست موقع کرنر باید کنار تیر دو دروازه بایستد، ناگهان به دروازه بانی در حد الیور کان (من ترجیح می دهم به عنوان مظهر مهارت، بگویم در حد رینالد داسایف) تبدیل می شود؟ جواب ام این است که به قول دوست مشترک مان، «اشتباه نکن!»! اولاً همه حال و لذت این فیلم به همین است که خیلی جاها منطق علت و معلولی سینمای داستانگو را فدای لذات فوتبالی ناب می کند (مثلا در همین مورد یا موقع گل پله با برگردان/ قیچی زدن اسلوموشن و از چند زاویه) و ثانياً بازی استالونه با مکث و تردید و وسوسه ضد آلمانی اش در خصوص احتمال جلو گیری از برد تیم نازی ها در همان سکانس بین دو نیمه، این عزم جزم را توجیه می کند و جا می اندازد.